



## معنای دیالکتیک در تاریخ فلسفه غرب

ترجمه: شهرام پازوکی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### سیر تاریخی مفهوم دیالکتیک\*

واژه دیالکتیک مأخوذ از عبارت یونانی (dialectike techne) است که به معنای فن مباحثه است. اگر وجه اشتراک معانی مختلف دیالکتیک را در نظر گیریم، شاید بتوان آن را روشی تحقیقی دانست که گاه با ابتناء بر استدلال به حقیقت منجر می‌شود. اما چنین توصیف کلی از دیالکتیک نیز اگر بخواهد در تمامی موارد مختلف صادق باشد، باز هم چنان ابهامی را در خود خواهد داشت که آن را بی اعتبار می‌کند و تازه حق مطلب را درباره معنای

\* این مقاله در اصل ترجمه مقاله دیالکتیک (dialectic) است از دائرة المعارف فلسفه، ویراسته پل ادواردز.

- دیالکتیک در نظر اصحاب هگل و مارکس، که در حکم یک جریان تاریخی است، ادا نخواهد کرد. مع ذلك، اهمّ معانی این اصطلاح عبارتند از:
- ۱) روش ابطال از طریق آزمودن نتایج منطقی؛<sup>۱</sup>
  - ۲) استدلال سوفسطائی؛<sup>۲</sup>
  - ۳) روش تقسیم یا تحلیل منطقی مکرر اجناس به انواع؛
  - ۴) تحقیق در مفاهیم کاملاً مجرد طی استدلالاتی که از موارد خاص یا فرضیات شروع کرده، به آن مفاهیم منتهی می شود؛<sup>۳</sup>
  - ۵) استدلال منطقی یا بحثی که در آن از مقدماتی استفاده می شود که از منظومات (محتملات) یا مشهورات است؛<sup>۴</sup>
  - ۶) منطق صوری؛<sup>۵</sup>
  - ۷) نقادی منطق مبتنی بر توهم و نشان دادن تعارضاتی که عقل هنگام رفتن به ماوراء تجربه و تحقیق در موضوعات استعلائی<sup>۶</sup> بدان دچار می شود؛<sup>۷</sup>
  - ۸) سیر منطقی فکر یا واقعیت در وضع (تز)، وضع مقابل (آنتی تز) به منظور رسیدن به وضع مجامع این دو مقابل (سنتز)؛<sup>۸</sup>
- معنای دوم دیالکتیک امروزه نیز به نحو قابل توجهی رواج دارد، لذا این واژه غالباً به معنای ناخوشایند آن به کار می رود.<sup>۹</sup> در دنباله بحث فوق، معانی مختلف دیالکتیک به ترتیب تاریخی آن شرح داده خواهد شد.

### سقراط و اسلافش

مبدأ پیدایش واژه دیالکتیک احتمالاً قرن پنجم قبل از میلاد است. زیرا ارسطو زنون الیائی، واضح شبهات مشهور، را مبدع این واژه می داند (دیوجنس لاتریوس، زندگی ها، باب هشتم، ۵۷). وی در این باره احتمالاً در فکر شبهات زنون بوده است که آن ها را در حکم نمونه های برجسته دیالکتیک دانسته است. دیالکتیک به این معنا عبارتست از ابطال فرضیات مخاطب از طریق اتخاذ نتایج غیرقابل قبولی از همان فرضیات. مثلاً اگر نپذیریم که هیچگاه آخیلس نمی تواند از لاک پشت سبقت گیرد؛ پس فرضیه ای را که منتهی به این نتیجه می شود، باید رد کرد. از آن حیث که این روش مبتنی بر یکی از قوانین منطق صوری به نام «رفع تالی»<sup>۱۰</sup> است (اگر p مستلزم q باشد و q کاذب باشد، پس p نیز کاذب است)، می توان زنون را از مبتکران منطق دانست؛ اما شواهدی در دست نیست که مبین آن باشد که وی این قانون را تدوین کرده است. این مهم بر عهده ارسطو گذارده شد تا اصولی را که این

نوع دیالکتیک مبتنی بر آن است، به وضوح و صراحت بیان کند و بدین ترتیب مؤسس منطق صوری گردد. زنون ظاهراً دیالکتیک را به معنای استفاده از چنین استدلال‌های منطقی غیرمستقیم به منظور غلبه بر خصم برای مقاصد فلسفی جدی به کار برده است؛ اما بعدها همان در دست سوفسطائیان تبدیل به وسیله‌ای برای غلبه در مباحثه شد. مثلاً پروتاگوراس سوفسطائی مدعی بود که او «می‌تواند فاسدترین استدلال‌ها را به اصح آنها نشان دهد». چنین مقصودی بیش از آنکه در منطق یا فلسفه مطلوب باشد، در خطابه<sup>۱۱</sup> مورد توجه است. افلاطون و کسان دیگری این صورت تحریف شده دیالکتیک را eristic (مغالبه) خواندند که مشتق از کلمه eris («نزاع») است. مغالبه به تدریج به معنای استفاده عمدی از استدلال‌های فاسد و نیرنگ‌های سوفسطائی شد. افلاطون چنین استفاده‌ای را در یکی از محاورات خود موسوم به «تیدموس»<sup>۱۲</sup> - که به نام یکی از سوفسطائیان است که واقعاً وجود داشته و در این رساله به عنوان کسی که از مغالبه بهره می‌جوید، معرفی می‌شود - به استهزاء می‌گیرد. ارسطو نیز سوفسطائیان را سزاوار آن دید که در رساله رد استدلال‌های سوفسطائی<sup>۱۳</sup>، به پاسخ‌گویی آنها پردازد؛ گرچه او نیز میان مغالطه و دیالکتیک تمایز قاطعی قائل می‌شود. دیالکتیک در نظر او فعالیت شایسته توجه است.

اما اگر اثر مفقود شده پروتاگوراس با این ادعا آغاز شود که می‌توان درباره هر موضوع دو قول متقابل اظهار کرد، چنانکه برخی از نویسندگان متأخر وی در صحت این قول دلیل آورده‌اند، و اگر اعتقاد به قول و قول متقابل تا انتهای آن کتاب حفظ شود؛ پس می‌توان پروتاگوراس را به جای آنکه پدر مغالبه دانست، جد دیالکتیک قرون وسطائی یا هگلی خواند. سقراط در مقابل سوفسطائیان می‌ایستد و برخلاف آنها اذعان دارد که در جستجوی حقیقت است. اما او نیز به دنبال آن بود که در بحث فائق آید و امر موسوم به «ابطال»<sup>۱۴</sup> نیز از مایه‌های اصلی در دیالکتیک مستعمل وی بود؛ البته اگر حضور او را آنچنانکه افلاطون در محاورات اولیه خویش مجسم کرده است، بپذیریم. روش ابطال در نزد سقراط احتمالاً صورتی مهذب از شبهات زنون است که در آن از طریق استطاقی<sup>۱۵</sup> ممتد، وضع اولیه خصم<sup>۱۶</sup> را ابطال کرده؛ به واسطه یک سلسله سؤال و جواب او را به نتیجه‌ای می‌کشاند که مغایر وضع اولیه وی باشد. چنین عملی از لحاظ منطقی واجد اعتبار است زیرا با قانون منطقی «اگر p مستلزم نه p باشد و نه p صادق باشد، پس p کاذب است» منطبق است. دیالکتیک در نظر سقراط لفظاً به معنای فن مباحثه و جستجوی حقیقت از طریق پرسش و پاسخ است. اما یافتن «تعریف یک مفهوم» از قبیل حقایقی بود که وی خاصه دنبال آن بود، لذا روش «ابطال» خود را با فن دیگری که بعدها ارسطو آن را «استقراء»<sup>۱۷</sup> خواند، تکمیل

کرد. استقراء عبارت است از آنکه خصم را به «کلیت بخشیدنی» رهنمون سازند که حاصل هدایت او به قبول واقعیت داشتن يك سلسله قضایا درباره مواردی خاص است. اینک می توان به درستی دریافت که چرا ارسطو هنگام بحث درباره دیالکتیک می گوید: «دو امر بدیع است که می توان تأسیس آنها را بحق به سقراط نسبت داد: یکی استدلالهای استقرائی و دیگری تعاریف کلی (مابعدالطبیعه، کتاب ۴، M ۱۰۷۸ b). زیرا مراد ارسطو از دیالکتیک معنای دیگری بود و چون «روش ابطال» رجوعش به زنون است، به نظر ارسطو دو امر مذکور یگانه سهمی است که سقراط در دیالکتیک به معنای ارسطویی آن داشته است. تجاهل سقراطی<sup>۱۸</sup> یعنی تظاهر به اینکه چیزی نمی داند و در پی ابطال چیزی نیست، نیز از اوصاف خاص دیالکتیک سقراطی است که سهم مهمی در سیر تحول بعدی دیالکتیک نداشته است.

#### افلاطون

در محاورات میانی افلاطون تحوّل در معنای دیالکتیک می شود که با اوصافی که از سقراط تاریخی می دانیم، مغایرت دارد. گرچه در این محاورات نیز سقراط در رأس همه است، احتمال می رود که آرائی را که وی اظهار می دارد از آن افلاطون باشد. در آنها دیالکتیک در حکم عالیترین روش فلسفی تصور شده است که والاترین فنون انسانی است: «دیالکتیک سرآمد و تاج همه علوم است» (جمهوری، ۵۲۴ E). افلاطون در رساله کراتیلوس، اهل دیالکتیک را چنین توصیف می کند: «کسی که می داند چگونه سؤال و جواب کند» (c ۳۹۰). چنین نظری درباره دیالکتیک که عبارتست از پرسش و پاسخ، مایه ای سقراطی دارد که مانند رشته ای معانی مختلف دیالکتیک در نظر افلاطون را به هم می پیوندد. مضافاً بر آن دیالکتیک همواره موضوع واحدی داشته است: به دنبال ذات لایتغیر هر يك از موجودات بوده است. اما نوع استدلالی را که به نظر افلاطون در دیالکتیک بکار می رود، ظاهراً تغییر می یابد: در محاورات میانی، دیالکتیک نوعی عمل بر فرضیات بود در حالی که در محاورات متأخر (مثلاً فایدروس و سوفیست) تأکید بر «تقسیم»<sup>۱۹</sup> در حکم يك روش است. تقسیم در عمل مشتمل است بر تجزیه مکرر اجناس به انواع؛ یعنی مفاهیم کلی تر به مفاهیمی که کلیت کمتری دارند تا راهی برای وصول به تعریفی که تقسیم دیگری برای آن ممکن نباشد، حاصل شود. این جریان عمل با جریان مقابل آن که ترکیب یا جمع آوری<sup>۲۰</sup> باشد، تکمیل می شود. اگر چه افلاطون همواره از دیالکتیک به عنوان روشی کاملاً مطلوب یاد می کند، در کتاب جمهوری، ابواب ششم و هفتم، متذکر معنای مهمی درباره آن می شود. در آنجاست که

دیالکتیک چهره ممتاز خویش را می‌یابد که تعلیم و تربیت حاکمان فیلسوف باشد که بالاخره به صورت اعلیٰ<sup>۱۱</sup>، که خیر مطلق است، مؤذی می‌شود. دیالکتیک باید به یقین رسیده، حاجت به فرضیات را مغلوب سازد (جمهوری B ۵۱۱). اما در آنجا سیر صعودی آرایی که اظهار شده است توأم با ابهام و پیچیدگی است در اینکه دقیقاً چه نحوه عملی پیش می‌آید و درباره کلمات معدودی که حائز بیشترین دقت هستند، بحث بسیاری شده است. شاید چنین تصور شود که اگر دیالکتیک یک جریان صرف مباحثه است، دیگر برای تفکر شخصی حاجتی به آن نیست؛ اما در نظر افلاطون میان این دو تفاوتی نیست: «تفکر و تکلم امر واحدی هستند: سخن گفتن خاموش و در خفای نفس را با خویشستن، تفکر نامیده اند»<sup>۱۲</sup> (سوفیست، E ۲۶۳؛ تتوس، E ۱۸۹).

با این همه، مهمترین شاگرد افلاطون، یعنی ارسطو، نظر دیگری درباب ماهیت تفکر داشت و لذا برای دیالکتیک وظیفه ثانوی قائل بود: «خطای بیشتر هنگامی رخ می‌دهد که ما به جای خویشستن با دیگران سر و کار داشته باشیم؛ زیرا سر و کار داشتن با دیگران از طریق کلمات صورت می‌گیرد اما پرداختن به خویشستن به همان حد اندازه از طریق شیء [مورد تفکر] صورت می‌گیرد» (رد استدلالهای سوفسطائی، ۳۷ a ۱۶۹). بدین ترتیب دیالکتیک دیگر در حکم روشی علمی تلقی نشد.

### ارسطو

اعمال روش دیالکتیکی در آکادمی افلاطون جزء فعالیت‌های اساسی محسوب می‌شد. ارسطو از سال ۳۶۷ قبل از میلاد تا هنگام مرگ افلاطون در سال ۳۴۷ از اعضای آکادمی بود و رساله «طوبیقا»<sup>۱۳</sup> وی ظاهراً به منظور راهنمایی در این مباحثات دیالکتیکی نوشته شده است. مقصود و مطلوب این رساله موجز یافتن دلالتی است که بتوان با آنها اوضاعی مفروض، یعنی تزهایی، از قبیل «هر لذتی خیر است». را تصدیق یا تکذیب کرد. بی شک ارسطو تزهای خاصی را که از آنها به عنوان مثال استفاده می‌کرد، از مباحثات مطروحه در آکادمی اخذ کرده بود؛ اما روش‌هایی را که در تحقیق درباره آنها به کار می‌برد همگی کلی هستند و در نتیجه می‌توان آنها را بر هر وضع (تز) اتخاذ شده‌ای از آن نوع به کار برد. بنابراین، طوبیقا اولین گزارش منظم و مدون دیالکتیک است و بی‌جهت نیست که ارسطو برخورد می‌باید که نحوه رهیافت وی به این مسأله بی‌سابقه بوده و «اصلاً وجود نداشته است» (رد استدلال‌های سوفسطائی، ۱۸۳ b ۳۶). او در این باره بر سوفسطائیان به این دلیل خرده می‌گرفت که آنها منشأ تعالیمی بودند که نامنظم و نامدون است.

گرایش ویژه ارسطو بر کلیت و انتظام باعث شد که وی در رساله طوبیقا به کشف بسیاری از قواعد منطق صوری از قبیل قواعدی در حساب قضایا<sup>۲۱</sup> و منطق نِسَب<sup>۲۵</sup> ناآید اما به زحمت و ندرت توانست آنها را رسماً و به صراحت تقریر کند. ارسطو دست کم بخش عظیمی از این اثر را قبل از آنکه به کشف قیاس (اقترانی)<sup>۲۶</sup> برسد، نوشته بود. این قیاس نوعی استدلال است که ارسطو در رساله *آنالوطیقا*<sup>۲۷</sup> می‌خوش برای آن منظومه متقنی ساخته است که قدیمی‌ترین دستگاه منظم منطق صوری محسوب می‌شود و در حکم نظریه‌ای در استدلال است که جایگزین دیالکتیک شد. مع هذا، اگر منطق صوری ارسطو در حکم بدیلی برای دیالکتیک مدون شد، باز هم می‌توان آن را مأخوذ از دیالکتیک دانست؛ زیرا همانطور که قبلاً گفته شد، ارسطو در نتیجه تأمل بر روش «تقسیم» افلاطونی به کشف قیاس دست یافت.

صفت ممیزه دیالکتیک در نظر ارسطو بیش از آنکه مربوط به نوع استدلال باشد، به شأن معرفت شناسانه مقدمات آن مربوط می‌شود. در نظر او، یک استدلال وقتی دیالکتیکی است که مقدماتش از مشهورات عامه یا جزء مقبولات جمهور مردم یا فلاسفه باشد. اگر مقدمات آن جزء مظنونات باشد، یا آنکه استدلال فاسدی باشد، «مغالبه» است. بدین معنا، دیالکتیک ارسطویی اعتبار کاملی می‌یابد که حتی آن را «منطق احتمالات»<sup>(۲۸)</sup> خوانده‌اند؛ عنوانی که می‌تواند گمراه کننده باشد، زیرا دیالکتیک در واقع مستلزم حصول استدلالی منتج نیست. مع ذلك، به اعتقاد ارسطو دیالکتیک آنقدر کامل نیست که بتواند طریقی برای کسب معرفت صحیح یا علم باشد. حصول چنین معرفتی مستلزم وجود برهان است که استدلالی معتبر می‌باشد که مقدمات آن از بدیهیات اولیه است. به نظر ارسطو، دیالکتیک مفید سه چیز است: دیالکتیک برای تربیت و رشد عقلی، برای مباحثاتی که مبتنی بر مسلمات مخاطب است، و بالاخره برای تحقیق در مبادی اولیه علوم مفید است. «دیالکتیک که سلسله‌ای از اعمال نقادی است، راهی را در برمی‌گیرد که منتهی به اصول همه تحقیقات است.» (طوبیقا، ۱۰۱ ب۳).

### رواقیان و قرون وسطی

افلیدس مگاراتی<sup>(۲۹)</sup> (معاصر افلاطون) و پیروان وی در آن شهر از منطق دانان مهم بودند و سنت مگاراتی در منطق را رواقیان ادامه دادند. منطق رواقی به نام «دیالکتیک» خوانده می‌شد و علت آن شاید این امر باشد که پیشقدمان این سنت به شبهات زنون و استدلالهای مربوط به آن، تعلق خاطر داشتند.

حوزه رواقی تحت سرپرستی خروسیپوس<sup>(۳۰)</sup>، که بین سالهای ۲۸۰ تا ۲۶۰ قبل از میلاد در قید حیات بود، به اوج قدرت خود رسید و تا چهار قرن بعد نیز بر قدرت آن افزوده می شد. از این دوره، قولی بر جای مانده است که «اگر خدایان واجد دیالکتیک بودند، از نوع دیالکتیک خروسیپوس بود» (دیوجنس لائرتیوس، زندگی‌ها، کتاب هشتم، ۱۸۰). مراد رواقیان از مفهوم دیالکتیک اولاً و بالذات، منطقی صوری بود که در آن، خاصه صور گوناگون استنتاج را که اینک آن را جزء «حساب قضایا» می دانیم، بسط دادند. اما آنها واژه دیالکتیک را به معنای عام‌تری نیز بکار می بردند: در نظر آنها دیالکتیک مشتمل بر تحقیق در نظریه‌های صرفی و نحوی و تدقیق در نسب میان معنی و حقیقت می شد. دیالکتیک به معنای اعم خویش، که منعکس کننده علائق خاص رواقیان متقدم است، از خصوصیات نوعی این حوزه بود که بر جای ماند. چیچرو بعدها این نظر را اختیار کرده و سینکا نیز ظاهراً بیش از اندازه بر آن صحنه گذارده است. همو می نویسد که دیالکتیک «به دو بخش تقسیم می شود: معانی و الفاظ و به عبارت دیگر، مطالب گفته شده و تعبیری که بدان وسیله آنها ادا شده اند» (رسائل اخلاقی ۱۷ و ۸۹). در قرون وسطی نیز «دیالکتیک» باز هم به همان نام متداول برای منطقی، اطلاق می شد، مثلاً اولین رساله منطقی به نام *دیالکتیک اثر الکوئین*<sup>(۳۱)</sup> بود؛ اما از کلمه *Logica* (منطقی) نیز استفاده می شد چنانکه آبلار رساله‌ای به نام *Dialectica* (دیالکتیک) و چندین رساله به نام *Logica* (منطقی) نوشت. به تدریج که آثار افلاطون و ارسطو معروفتر می شد، علمای مدرسی به معانی مختلف دیالکتیک دست یافتند و امتحاناتی که در آن دوره برای حصول درجات دانشگاهی انجام می گرفت، از طریق بحث‌هایی بود که در حکم میراث مهجور مباحثات متداول در آکادمی یا احیاء کننده آنها بود. طرفین مباحثه نیز هر یک وضع (تز) و وضع مقابلی (آنتی تز) را اتخاذ کرده، و به روش استدلال قیاسی بحث می کردند. تفاوت مهمی که این دیالکتیک با روش قدیمی آن داشت این بود که در دوره اخیر طبقه نتایج غیرقابل قبول، شامل قضایائی می شد که مغایر وحی الهی بود.

### کانت و اتباعش

کانت در کتاب *نقد عقل محض* خویش نسبتاً بطور کلی و بدون در نظر گرفتن استثنائی اظهار می دارد که استعمال واقعی معنای دیالکتیک نزد قدما همواره به صورت «منطق وهمی» (*Logic des Scheins*) بوده است. او در توضیح این مطلب می گوید که این واژه را درباره منطقی، در حکم نقادی توهم دیالکتیکی اطلاق کرده است. کانت بخش دوم منطقی استعلائی خویش را «دیالکتیک استعلائی» نامیده است. این نوع جدید دیالکتیک به تحلیل توهم حاصل

از احکام استعلاتی می‌پردازد؛ یعنی احکامی که مدعی گذشتن از حدود تجربه هستند. اما به نظر او هیچگاه نمی‌توان بتمامه این توهم را کنار گذاشت زیرا امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است.

وی به رغم آنکه در بخش دیالکتیک استعلاتی خویش، تعارضات عقل محض را به صورت چهار مجموعه از تز (وضع) و آنتی‌تز (وضع مقابل) مطرح می‌کند، رفع این تعارضات را وضع مجامع (سنتز) نمی‌خواند؛ بلکه خلف وی یوهان گوتلیب فیخته در کتاب مقدمه بر نظریه معرفت<sup>۳۲</sup> (۱۷۹۴) برای اولین بار فلسفه آلمانی را با نظریه مشهور تثلیثی تز، آنتی‌تز و سنتز آشنا کرد. پس از وی این مسأله را شلینگ، و نه هگل، دنبال کرد. به نظر فیخته آنتی‌تز (وضع مقابل) را نمی‌توان از تز (وضع) استنتاج کرد چنانکه به زعم وی، سنتز (وضع مجامع) نیز فقط به تألیف آنچه تز و آنتی‌تز محصل ساخته‌اند، دست می‌یابد.

### هگل و اتباعش

معمولاً چنین تصور می‌شود که هگل تعالیم خود را در شکل تثلیثی یا سه مرحله‌ای<sup>۳۳</sup> وضع (تز) و وضع مقابل (آنتی‌تز) و وضع مجامع (سنتز) اظهار کرده است. این تصور از آن حیث که وی واقعا این اصطلاحات را هیچگاه بکار نبرده است، نادرست می‌نماید. حتی اگر وی تعلق خاطری به این تثلیث داشته باشد، دیالکتیک موردنظر وی، اعم از صورت کلی آن یا اجزای خاصش، را نمی‌توان به سادگی به شکل تثلیثی وضع و وضع مقابل و وضع مجامع احاله کرد. افسانه وجود چنین تثلیثی در هگل را مترجمان انگلیسی ساخته و پرداخته‌اند زیرا آنها واژه سنتز را در جایی که مناسب نبود، بکار برده‌اند.

در هر حال در وجود دیالکتیک هگلی تردیدی نیست. در نظر وی دیالکتیک مستلزم گذر از افکار یا مفاهیم به وضع مقابل آنها و حصول وحدتی عالی‌تر است. پس اگر آن به صورت جریان‌ی باشد که از طریق متناقضان به حقیقتی عالی‌تر می‌رسد، نباید معنای جدیدی داشته باشد. هگل با توصیف رساله پارمیندس افلاطون «به عنوان بزرگترین شاهکار دیالکتیک» عملاً آگاهی خود را به معنای سنتی آن نشان داد. به رأی او حتی این نظر که دیالکتیک، جریان‌ی در کل عالم است و منحصر به فکر نشده، در تاریخ و کل عالم، سریان دارد، نظری بتمامه جدید نیست و منشأ آن افکار هراکلیتوس و پروکولوس نوافلاطونی است. در اینجا نیز هگل با توجه به علاقه‌ای که به تاریخ فلسفه داشت، از آراء اسلاف خویش مطلع است. چیزی که بالا‌ساله در نظر هگل در باب دیالکتیک، جدید است، مفهومی از يك حرکت ضروری است. بنابر قول او دیالکتیک «تحقق علمی نظم موجود در ماهیت فکر [در خارج]



است.» رسیدن به وضع مقابل در نظر او نتیجه طبیعی ماهیت محدود یا متناهی يك مفهوم یا موجود است. تناقضات موجود در فکر، طبیعت، و جامعه گرچه در منطق صوری، تناقض به حساب نمی آیند و تعارضات مفهومی هستند، اما در نظر هگل به واسطه نوعی ضرورت منتهیسه مرحله بالاتری از استکمال می شوند.

هگل تأثیر بسیاری نه تنها بر شاگردان پیرو خود بلکه حتی بر متفکرانی که رسماً علیه وی به مخالفت برخاسته اند، داشته است. یکی از مهمترین نتایج دیالکتیک هگلی، دیالکتیک مارکسیستی است که در آن بالطبع ماده جایگزین «روح» در نظر هگل می شود.<sup>۳۲</sup>

### \* یادداشتهای مترجم :

- ۱) این معنا در حقیقت، نظر سقراط است در باره دیالکتیک در مراتب اولیه آن.
- ۲) این معنا اشاره به رأی سوفسطائیان درباره دیالکتیک است.
- ۳) تعاریف سوم و چهارم هردو مربوط به افلاطون است.
- ۴) تعریف اخیر را ارسطو از دیالکتیک کرده است.
- ۵) لازم به تذکر است که در قرون وسطی، منظور از دیالکتیک چنان که رواقیان معمول داشته بودند، منطق صوری بود و اصطلاح منطق (logic) بعدها مرسوم شد و ارسطو آن را بکار نبرده بود. در برنامه درسی قرون وسطی دیالکتیک و صرف و نحو (grammatica) و معانی و بیان (rhetorica) بانام دروس ثلاثه (Trivium) بخشی از هنرهای آزاد (هنرهای هفتگانه) را تشکیل می داد که به طالبان آنها تدریس می شد.
- 6) transcendental objects
- ۷) معنایی است که کانت از دیالکتیک مقصود نظر داشت.
- ۸) دیالکتیک در نظر هگل بدین معناست.
- ۹) در زبان فارسی نیز «جدل» به معنای غیراصطلاحی آن، معنایی ناخوشایند و ملموم دارد که «ستیزه» و «منازعه» باشد.

10) modus tollens

11) rhetoric

12) Euthydemus

13) *De Sophisticis Elenchis*

14) elenchus

15) cross – examination

16) opponent

17) epagoge

18) irony

19) division

20) synthesis or collection

21) supreme Form

۲۲) همانطور که مؤلف مقاله متذکر شده است، در نظر افلاطون، دیالکتیک صرفاً نوع روش علمی و منطقی به منظور وصول به حقیقت که ارسطو آن را «مطابقت فکر با واقعیت می‌داند» نیست. افلاطون دیالکتیک را تاج و سرآمد علوم می‌داند که فیلسوف پس از طی تعالیم خاصی از طریق دیالکتیک به مشاهده مثل نائل می‌شود. پس او دیالکتیک را نوعی سیر و سلوک می‌داند که سالک باید با کشف حجاب‌ها و نفی تزاها بالاخره مستعد شهود مثل شود. و اینکه می‌بینیم افلاطون در رساله‌های مختلف خود دیالکتیک را به معانی گوناگون تعریف می‌کند، این امر ناشی از عدم توجه وی به این مسأله نیست، بلکه خود ذات دیالکتیک به دلیل داشتن مراتب و مراحل مختلف تعاریف گوناگون می‌یابد. رساله‌های افلاطون و نحوه نگارش آنها نیز به همین ترتیب است. وی در رسائل خویش مسأله را به گونه‌ای طرح کرده که به نحوی دیالکتیکی با نفی تدریجی تزاها و اقوال به جایی می‌رسد که در آنجا استعداد شهود حقیقت مهیا می‌شود. در اینجا است که افلاطون با متمول شدن به اساطیر، به زبان اشارت، پرده از روی حقیقت بر می‌دارد که زبان عبارت و عقل را در آنجا توانی نیست. اما ارسطو دیالکتیک را منحصر در پائین‌ترین مدارج آن می‌فهمد و آن را استدلالی می‌داند که مقدماتش از مسلمات و مشهورات است و این همان معنایی است که در منطق صوری وارد می‌شود و فلاسفه اسلامی آن را «جدل» می‌خوانند. در نظر وی جدل نسبت به برهان، شأنی در معرفت انسانی ندارد و برهان که مقدمات آن عالیتر است، فیلسوف را مؤدی به حقیقت می‌کند منتها حقیقتی که به همان معنای مطابقت فکر با واقعیت است نه حقیقت در نظر افلاطون که مستلزم کشف و شهود است. با این بنا می‌توان گفت که ترجمه لفظ دیالکتیک در فلسفه افلاطون به «جدل» نادرست و در حقیقت ساقط کننده معنای حقیقی آن است. دیالکتیک به معنای افلاطونی آن بار دیگر در فلسفه نو افلاطونی احیا می‌شود و تعریفی که افلوپین از دیالکتیک می‌کند ناظر به همان معنای افلاطونی آن است و اینکه می‌بینیم در طی قرون وسطی هنوز منطق را به نام «دیالکتیک» می‌خوانند بی‌وجه نیست؛ زیرا متفکران قرون وسطی هنوز به کلی از معنای آن غافل نشده‌اند. چنانکه وقتی ارسطو از اهل دیالکتیک به تحقیر یاد می‌کند و در مقابل به تعظیم اهل متافیزیک و فلسفه پرداخته، جدل را در مقابل برهان بی‌ارزش می‌خواند، این امر نتیجه غفلت و عدم معرفت وی به دیالکتیک به معنای سیر و سلوک است.

شاید بتوان معنای دیالکتیک در نظر افلاطون را با بیت زیر از شیخ محمود شبستری مقایسه کرد:

تفکر رفتن از باطل سوی حق      به جزو اندر بدیدن کلّ مطلق

### 23) Topics

24) propositional calculus

25) logic of relations

26) (categorical) syllogism

27) Analytics

28) logic of probability

29) Euclides of Megara

30) Chrysippus

31) Alcuin

32) Grundlage der gesamten Wissenschaftslehre

33) Dreischritt

۳۴) اصل مقاله انگلیسی در اینجا خاتمه یافته و در جای دیگری به ماتریالیسم دیالکتیک پرداخته می‌شود.